

دیشب یکی از رفقا می گفت آقا اینطوری که
شما دارید مسائل را مطرح می کنید دیگر همه چی به
هم می ریزد! گفتم خب ما که اصلاح بلد نیستیم، -
منظورشان مباحث اصولی و اینها بود - گفت اینطور
که شما مطرح می کنید همه چی به هم می ریزد گفتم
کار ما تخریب است! اصلاح که ما بلد نیستیم.

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در تته مبحث گذشته نسبت به کیفیت أخذ
ماهیت عرض شد که مساله ماهیت یک مساله ای
است، و این مفهوم و حقیقتی است که به لحاظ انتزاع
از تعین خارجی به حسب اعتبار معتبر تفاوت
می کند، اولاً ماهیت همانطوری که نظر رفقا هست
یک امر عدمی نیست چنانچه در السنه این معروف
است و مشهور است بلکه عبارت از یک حقیقت و
واقعیت خارجی است که البته قوامش و تحصیلش به
وجود است و نه هویتی در عرض وجود که بواسطه
ترکیب آن هویت به وجود آمده و تحقق پیدا کرده،

بلکه بواسطه همین خود تحقق خارجی که پیدا می‌کند و آن تحقق خارجی باعث می‌شود که ما یک واقعیتی غیر از آن نفس وجود غیر از او واقعیت دیگری را هم در اینجا ادراک کنیم که آن واقعیت قائم به وجود است و جدای از وجود نیست پس بنابراین ماهیت یک امر خارجی است و اگر امر خارجی نبود چرا ما ماهیات متعدده را انتزاع می‌کنیم؟ چه چیزی را مشاهده می‌کنیم که این ماهیت را می‌توانیم درک بکنیم؟ خود وجود که یک حقیقت بیشتر نیست و یک مفهوم بیشتر در ذهن انسان که نمی‌آورد پس این مسائل مختلفه و حقایق مختلفه که ما ادراک می‌کنیم این حقایق مختلفه از کجا آمده؟ و از چه مسیری این مفاهیم و این حدود و ثغور به ذهن ما و به فکر ما می‌رسد؟

پس بنابراین آن چیزی که موجب شده است که ذهن ما به این مساله متوجه بشود و این اختلافات را ادراک بکند و این امتیازها را در بین اشیاء و مصادیق وجود، امتیازها را بتواند درک بکند آن عبارت است از همان ماهیت و الّا خود وجود فی حد

نفسه برای ما امتیازی نمی‌آورد و اگر ماهیت نبود حتی ما نمی‌فهمیم که وجود مجرد داریم، وجود مثالی داریم و وجود مادی داریم ماهیت است که ما را رهنمون به این مراتب اختلاف وجود شده والا خود وجود یک حقیقتی است که انسان، هر کسی تصور می‌کند هر کسی مطلب را در ذهن می‌آورد که بالاخره هستی این یک واقعیتی است اما اینکه این هستی چگونه است؟ آیا هستی مجرد است؟ یا صورت دارد؟ یا حتی علاوه بر صورت ماده دارد؟ همه اینها از ماهیات برای ما حاصل شده است و این ماهیت است که برای ما اطوار هستی را و اطوار موجود را می‌آید برای ما این مشخص می‌کند و هرکدام از این مراتب را در جای خود می‌نشانند لولا این مساله هیچ چیز وجود ندارد و دلیل بر این مساله آن فوائق منکشفه برای ارباب کشف است که در مرحله کشف واقع وقتی که از ماهیات عبور می‌کنند و دیگر آن مفاهیم خارجی که مصادیق آنها، ماهیات مختلفه هستند برای آنها مفهومیت خودش را از دست می‌دهد در آنجا یک واحد بیشتر احساس

نمی‌شود در عین اینکه آن واحد صور مختلفه‌ای دارد
ولکن حقیقت او یک حقیقت واحده‌ای است ادراک
این مساله یک قدری مشکل است و تا انسان خودش
این حالت در درون ایجاد نشود نمی‌تواند درک بکند
که چطور این ماهیات مختلفه‌ای که در مراتب
مختلفه وجود شکل می‌گیرند اعم از ماهیات
جسمانی و مادی، ماهیات مثالی و صوری و
همینطور ماهیات معنا و مفهومی، چطور این مراتب
مختلفه ماهیت، چگونه است که برای انسان در مرتبه
کشف، اختلاف خودش را از دست خواهد داد و
ماده و مثال و معنا در آن صورت به یکی مرتبه
خواهند رسید و همه این مراتب سه گانه به یک مرتبه
متبدل خواهند شد و در آنجا مشخص خواهد شد که
این ادراک ناشی از تحول خود انسان است که مرتبه
نفس وقتی که تعلق به ماده داشته باشد غیر از ماده
چیزی را احساس نمی‌کند حتی انتزاعات علم
اکتسابی و ذهنی او و تصورات و تخیلات و توهمات
او نیز منبعث از ماده و آثار ماده است و هرچه به
مساله ماده تعلق او بیشتر بشود از معنا و مجرد دورتر

بشود این جنبه عدم احساس حقیقت ماوراء الطبیعه
برای او مشکل تر خواهد شد آدم با او می زند
نمی فهمد، بابا اینکه تا دیروز می فهمید حرف انسان
را تصدیق می کرد مغزش که عوض نشده یک گرم
هم از مغزش از سلولهای مغزش تکان نخوردند نه
وزنش تغییر پیدا کرده نه مغزش تغییر پیدا کرده نه
اعضا و جوارحش اینها تبدل و تغییر پیدا کرده اند این
حالت پذیرش چرا نیست؟! و واقعا اینطور است
یعنی واقعا در هفته قبل در سال قبل در شش ماه قبل
واقعا می پذیرفت و واقعا روی آن قسم حضرت
عباس هم می خورد که مطلب همین است و مساله به
این کیفیت است ولی الان نمی پذیرد و می گوید من
نمی توانم قبول کنم و راست هم می گوید که
نمی تواند قبول کند، دروغ نمی گوید که نمی تواند
ولی این نتوانستن و قبول نکردن این یک منشاء
ظلمانی دارد که خود باعث شده است که این ظلمت
بر او سیطره بیندازد و این مساله را از او بگیرد حتی
اگر در جلوی چشمش هم این مساله ...

عمر چکار کرد؟ آمد در صلح حدیبیه صریحاً

به پیغمبر گفت که هیچ وقت مثل امروز در تو شک
نکرده بودم که حرفت دروغ دربیاید، به ما وعده
رفتن به مکه دادی فتح مکه دادی و الان این مساله
تغییر پیدا کرد حضرت فرمود وقتش را هم تعیین
کردم؟ شما که شک کردی وقتش را هم تعیین کردم؟
یعنی اصلاً خدا این صلح حدیبیه را به وجود آورد تا
به آنها و ما بعد از هزار و چهارصد سال بفهماند که
میزان اعتقاد ما به ماورای طبیعت چقدر است!، میزان
اعتقاد ما به کلام ولی چقدر است!، میزان اعتقاد ما به
کلام پیغمبر و امام چقدر است!، باید همه چیز را با
همین چشمان بینیم؟ با همین وجودمان باید لمس
کنیم و حس کنیم؟ خب این تا وقتی که هست، وقتی
پیغمبر نیست خب دیگر حسی هم نیست، دیگر
لمسی هم نیست، دیگر مشاهده‌ای هم نیست این که
پیغمبر می‌آید و سنگریزه را به صدا درمی‌آورد برای
ما خیلی معجب است هان چی شد؟ چون نمی‌بینیم
در خود که نمی‌توانیم این کار را بکنیم این مطلب را
چون احساس نمی‌کنیم لذا این عمل غیر عادی
رسول خدا را برای ما باعث شده است که برویم

پشت سر پیغمبر نماز بخوانیم این عمل غیرعادی
بودن باعث شده که ما برویم و به این سمت جذب
بشویم و از این مرحله عبور نکردیم نیامدیم این
پوسته را کنار بزنیم و بگوییم حالا که این عمل، عمل
غیرعادی است پس یک حقیقتی ماورای این است
پشت این یک مطلبی است ما باید سراغ او برویم چه
این عمل عادی تکرار بشود یا نشود چه این قضیه
اتفاق بیفتد یا اتفاق نیفتد ما در همین پوسته توقف
می‌کنیم و تا وقتی که این پوسته موجود است ما هم
هستیم، پوسته وقتی که نبود، بالاخره یک روزی هم
عُمَرِ پیغمبر به سر می‌آید، یک روزی هم عمر
امیرالمؤمنین سر می‌آید، عمر امام حسن باید یک
روزی سربیاید وقتی که این پوسته سر آمد ما همانیم
دوباره منتظریم که بیاید درخت را به صدا دریاورد،
دوباره منتظریم که از دل کوه شتر بیرون بیاورد،
دوباره منتظریم ببینیم ... تازه اگر شک نکنیم که
شعبده نکرده است و الا در همان زمان پیغمبر آمدند
گفتند که سحر و فلان است در آن آیه **اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ**

وَ انشَقَّ الْقَمَرُ^۱ و نعوذ بالله وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ

يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ^۲ در آنجا که آمدند حتی نسبت به

او هم شک کردند، دیدید دیگر!، نصف کردم ماه را،

به خدا نصف کردم، همه چشمهایتان هم دید یکی

دوتا تازه به این هم باور نکردند گفتند می‌رویم از

قافله‌های که آمدند دیشب و حضور نداشتند از آنها

سوال می‌کنیم مطلب را کشف می‌کنیم اگر آنها گفتند

بله معلوم است یک خبری بوده رفتند و آنها هم

گفتند که یک چیز عجیبی دیشب دیدیم، باز قبول

نکرده! یعنی چی قبول نمی‌کند؟ یعنی مساله یک

مقداریش مساله استنکار و استکبار و انانیت است

یعنی انانیت و آن مواجه بودن و خلاصه به هم

ریختن دم و دستگاه دیگر و اینها دم و دستگاه کی‌ها

به هم می‌ریخت؟! ابوسفیان و ابوجهل به هم

می‌ریخت وقتی که یکی بیاید جلو تا وقتی پیغمبر سر

و صدایش درنیامده کسی هم با او کار ندارد دم و

دستگاه ما طوری نمی‌شود اگر پیغمبر صد سال

^۱ سورة القمر (۵۴) آیه (۱)

^۲ سورة القمر (۵۴) آیه (۲)

می آمد می ایستاد جلوی باب کعبه نماز می خواند
کسی به او کار نداشت فوقش می گفتند گرما یک
مقداری بالاخانه را تغییر داده! غیر از این که حرفی
نمی زدند اگر صد سال هم می آمد کسی کارش
نداشت زنش هم اگر می آمد پشت سرش نماز
می خواند و امیرالمؤمنین سه تایی مساله ای نبود اما
همین که گفت این مساله از من باید خارج بشود و
به شما برسد از این محدوده پا باید فراتر بگذاریم
یک دفعه همه به هم ریختند گفتند تا حالا هر کاری
کردی حرفی نداشتیم هرچی تا حالا کردی کاریت
نداشتیم آمدی نماز خواندی سجده به بتها نکردی
حالا از این حد قرمز می خواهی عبور کنی و در حریم
ما و حکومت ما و بیاوبروی ما می خواهی داخل
بشوی اینجا دیگر کارت داریم اینجا دیگر باهات
برخورد می کنیم خب این عده آمدند و شروع کردند
به وسوسه و مردم را هم جمع کردن وقتی قضیه به
آنجا رسید گفتند این سحرش عجیب است این نه
فقط سحرش اطراف و محیط اطرافش را می گیرد
بلکه قافله ها را هم آنها را هم می گیرد یعنی به هر

وسیله آن نفسی که به ماده تعلق دارد نمی‌خواهد روزنه‌ای در دل خود باز کند که آن روزنه بیاید و ظلمت را کنار بزند آن ماده پوشانده و تعلقات آمدند پوشاندند و این دیگر در اینجا خیلی مساله است! این دستورات و مطالب و فلان و این چیزها همه بخاطر همین است، محیط خیلی عجیب تاثیر دارد در این قضیه که مرحوم آقا می‌فرمودند انسان همیشه باید به بلاد اسلام هجرت کند و در بلاد کفر نماند مساله محیط یک نقش اساسی در بوجود آمدن این مشکل دارد، آدم نماز می‌خواند ولی نمازش نماز رُبّات است، نفسِ محیط، فکر انسان را کم‌کم می‌کشاند در سمت ماده و مادیات و آن نفسی که قابلیت برای این مطالب، نه تنها این مطالب اینها که چیزی نیست بحث ماهیت و ماهیات و اینها که چیزی نیست، قابلیت پیدا می‌کند نفس که حقایقی را درک کند که برای آن حقایق هنوز در المنجد لغتی نیامده حالا تو دیگر می‌خواهی چکار کنی یعنی هنوز واضح لغت نه در انگلیسی نه در فارسی نه در عربی نه در فرانسه هنوز برای آن لغتی نتوانسته وضع کند چرا؟ چون

هنوز نمی‌فهمد شرط اول وضع لغت ادراک مفهوم است وقتی که کسی مفهومی را نفهمد خوب لغت نمی‌تواند در مقابلش بیاورد آن کسی هم که این مفهوم را فهمیده نمی‌تواند بیان کند! لذا مراتبی در وجود است که حتی خود رسول الله و ائمه هم نتوانستند آن مراتب را به زبان بیاورند چرا؟ چون نه آن مرتبه به زبان می‌آید و نه لغتی برای تفهیم آن وضع شده است هیچکدام مگر اینکه همینطوری نگاه می‌کنند به مردم مگر یکی خودش بیاید برسد بگویند در آنجا چه خبر است؟ مطالبی بود از آقا سوال می‌کردیم به یک جایی که می‌رسیدیم و به یک نقطه‌ای که می‌رسیدیم ایشان می‌گفتند اینجا دیگر خودت باید بروی! حالا خیلی از آن پایین‌تر پایین‌ترها را وقتی که ما یک روز بالای منبر در مشهد می‌گفتیم آن شب برایمان صفحه می‌گذاشتند ها! خیلی پایین‌ترهایش، نه اینکه حالا ... که آیا این مطالب صحیح است؟ بابا اگر صحیح نبود خود آقا آنجا حضور داشتند می‌گفتند، آدمی نبود که همینطور آنجا بنشیند هر کی برود بالا چرت و پرت بگوید و

ایشان هم نگاه کند. منتهی گاهی مطلبی گفته می‌شد و ایشان می‌چ ما را می‌گرفتند خیر آقا اینطوری نیست و یا این است مساله و مطلب این است.

خب این مال چی است؟ این بخاطر این است

که می‌فرماید: "العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء"

این معنایش این است تا آن صفای باطن پیدا نشود

مطالب فلسفی و حکمی و عرفانی برای انسان باز

نمی‌شود برای انسان روشن نمی‌شود هرچی انسان

می‌خواند انگار دارد به دیوار نگاه می‌کند، می‌فهمد

مفاهیم را، یک چیزهایی می‌فهمد، اما اینکه این

مطلب به جانش بنشیند و بفهمد مطلب حق است و

همینطور است خیر، یعنی همینطور که الان احساس

می‌کند کتاب در دستش است همینطور هم این

مساله برایش جایگزین بشود و برایش واقع بشود،

نظیر این مساله را در همین بحثی که فعلا ما داریم

الان بحث را داریم می‌کنیم خود بحث اصولی که

داریم می‌کنیم اگر حالا من باب مثال می‌گویم من از

طریق فنی و از طریق اصولی این مبحث استطاعت

که این را مقدمه عقلیه می‌دانم و ما این را تبدیل به

مقدمه وجودیه کردیم و واجب را نسبت به این واجب مطلق کردیم و پارا از این فراتر گذاشتیم حتی تحصیلش را واجب کردیم و ملاحظه تحصیل وجوب مقدمه بخاطر وجوب ذی المقدمه، اگر من این را همین ابتدا می‌گفتم یکی از شما قبول می‌کردید؟ من قسم می‌خورم یک نفر قبول نمی‌کرد چرا؟ چون کیفیت ارتکازی که برای افراد هست کیفیت بیانی که شده کیفیت اصلا خود مطلب اصلا خود این نفس و عبادت اوه تا مکه سیصد فرسخ چهارصد پانصد فرسخ حالا برای ما برای افرادی که دورترند دوهزار فرسخ هرچه آن طرف دنیا اگر هستند فاصله‌شان تا مکه چقدر است بیست هزار کیلومتر است دور زمین مگر چهل هزار کیلومتر نیست؟ خب نصفش می‌شود حالا بیست هزار کیلومتر یا الله فرض کنید که من بلند شوم بیایم آن هم نه برای الان که طیاره‌ها هستند مستقیم بلند می‌شوند می‌نشینند نه برای کسی که می‌خواهد با خر برود با کجاوه برود مکه برای زمان عصر هواپیماهای جمبوجت و بوئینگ که نیست برای همه زمانها،

کجاوه هم خب بوده، پیاده‌اش هم بوده! خب وقتی اینطور باشد چه تصویری انسان می‌تواند بکند؟ و همین تصور را بیاورید و بیاوریم منتقل کنیم به الان زماننا هذا و این وضعی که گفته می‌شود این نحو توضیحی که داده می‌شود، این نحو مطلبی که برای مردم بیان می‌شود و به عنوان یک موضوع مفروع عنونه به عنوان یک مطلب ارتکازی به عنوان یک مطلب اجماعی به عنوان یک مطلب ضروری و بدیهی بنحوی مطرح می‌شود این بخاطر چیست؟ این بخاطر این است که آن واقعیت این امر عبادی حتی برای افرادی که اینها در مقام بیان حکم هستند روشن نشده آن کسی که می‌آیند پول بذل می‌کنند بذل مال می‌کنند و می‌گویند راه فرار پیدا کنم که بتوانم بذل را رد کنم این معلوم چی است؟ هیچی خدا عمرت بدهد دیگر بذل مال را که نمی‌شود رد کرد این یک روایت است کسی که می‌آید و مالی را که به او بذل شده و این مال درصدد برمی‌آید یک راهی پیدا کند ای بابا من توی خانه‌ام نشستم حالا بلند بشوم و بذل کنم جبرئیل بیکار بودی که توی کله این انداختی

بیاید و فرض بکنید که بذل زاد و راحله بکند حالا
 بیکار بودی؟ شروع می کند هی غرزدن هی می نشیند
 هی فکر می کند برود آن کتاب را ببیند دوباره روایات
 را ببیند، هان نمی کند این کار را؟ می رود و ... مگر
 ما الان چکار می کنیم؟ وقتی یکی مخالف روشمان
 ببینیم چکار می کنیم؟ به این طرف می رویم
 می نشینیم فکر می کنیم تعمق می کنیم سوراخ و
 سنبه ای پیدا بکنیم یک روزنه ای پیدا بکنیم از این
 می پرسیم از او می پرسیم آقا شما یک همچنین چیزی
 را دیدی؟ یک راهی به نظرت می رسد؟ این چی
 است؟ شیطان! است، هی می آید و وقتی انسان به
 دنبال حق نیست خدا هم بر انسان شیطان را
 می فرستد می گوید حالا برو کمکش کن **وَ إِنَّ**
الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيَّ أَوْلِيَاءِهِمْ اینجاست که می آید و
 راه نشان می دهد با راه شرعی می آید و راه نشان
 می دهد که این فریضه، با همان راه شیطانی شرعی
 برداشته بشود و خیال راحت بشود! چون آخر باید
 خیالمان را راحت کنیم، خیال نمی گذارد.

^۱سورة الانعام (۶) قسمتی از آیه (۱۲۱)

صریح روایت امام صادق را چه می فرمائید؟
بعد حالا دیدید؟ حالا بفرمائید؟ این خیال ناراحت
است جواب صاحب وسائل را چی باید بدهد؟
جواب محمد بن مسلم را چی باید بدهد؟ جواب
ابی بصیر را چی باید بدهد؟ جواب آن چیزهای که تا
بحال خوانده چی باید بدهد؟ این جوابها برای او
دغدغه نفس ایجاد می کند و یک دفعه یک راه وارد
می شود یک راه، بسیار خب شما که الان می خواهید
از اینجا بروید تنها که نمی شود باید یک سی تایی
همراهت باشند موقعیت هم ...، این هم که بذل مال
برای یک نفر کرده.

این سلاطین وقتی با هم می روند یک جا اینها
هم دلیل دارند، دلیل دارند که نمی روند، سلاطین هم
باید برایشان واجب بشود! این سلاطین،
رئیس جمهورها تنها که نمی توانند! چون تنها بروند
شل می شوند چلاق می شوند کمرشان بیل می خورد
توی کله شان آجر می خورد این سلاطین رئیس
جمهورها اینطورند باید حتما یک پنجاه تایی با اینها
بروند اینها این طرفشان را بگیرند جلویشان را

بگیرند عقبشان را بگیرند، تا اینکه اینها بروند
مکه‌شان را کاملاً انجام بدهند.

ما وقتی می‌رفتیم می‌دیدیم رئیس‌جمهور
آمده با پانزده نفر بیست نفر دوروبری باید محافظت
کند، فرق می‌کند اینها با آدم عادی! خب اینها
مستطیع نمی‌شوند مال خمس دررفته حلال با پنجاه
نفر باید بروند خب این کم گیر می‌آید! آن وقت
شروع می‌کند شیطان، می‌آید و راه می‌گذارد در جلو،
می‌گوید بسیار خب زورت نرسیده آن روایت را
عوض کنی؟ بسیار خب، زورت نرسید فلان صفحه
را برداری؟ بسیار خب، زورت نرسید؟ من الان
برایت راه می‌گذارم الان برایت مسیر تعیین می‌کنم
مسیر چی است؟ این است خب بله این بسیار چیز
خوبی است و قابل برای طرح است و همین را
می‌آورد جلو.

من در مشهد بودم در زمان سابق در یک
مجلسی بودیم بعد در آنجا یک معممی بود و آن
معمم الان هست ولی قضیه‌ای را که از او نقل می‌کند
آن شخص فوت کرده، یکی از افراد معروف بود که

او هم در مشهد بود و از علمای معروف مشهد بود
ولی فوت کرده است، ولی این شخص ناقل هنوز
هست می گفت که ما با فلان آقا رفتیم برای عمره،
چند سال پیش رفتیم برای عمره و وارد جده شدیم
رفتیم به جحفه و آمدیم در مسجد و احرام بستیم تا
احرام بستیم یک مرتبه من دیدم رنگ این آقا پرید، و
شروع کرد و یک حالت اضطراب عجیبی گرفتن و
اصلا نمی دانست چه کند، می گفت عبارت ایشان این
بود که به لکنت افتاد به لکنت زبان افتاد این شخص
پیر هم بوده و می گفت که من رفتم جلو و من فهمیدم
که این قضیه برای چیست من متوجه شدم خب
همراه ایشان بوده، رفتم جلو و گفتم آقا چی است؟
بعد از یک مدتی گفت: حالا چکار کنم که احرام
بستم؟ گفتم که خب آقا کاری ندارد منظورتان
چیست؟ گفت چطوری از احرام می توانم دربیایم؟
گفتم من با شما هستم، خلاصه من شما را کمک می
کنم با هم اعمال را انجام می دهیم تا اینکه چیز نشود،
یعنی این تصور کرده در آنجا که یک مرتبه یک غل
و زنجیری بر گردن او افتاد و دیگر نمی تواند این غل

و زنجیر را بردارد یعنی اصلاً با خودش فکر نکرده با این احرامی که بسته وارد حرم خدا شده اصلاً توی ذهنش نیامده این احرامی که بسته یک قدم به خدا نزدیک شده اصلاً به خودش نیامده که الان مشمول عنایات ولایت شدی! اصلاً هیچی اینها نیامده نیامده فقط آنی که آمده دَدَم وای چه خاکی به سرم آمده!!! درست شد و همین آقا می‌آید برای مردم فتوا می‌دهد! برای مردم حکم می‌دهد! برای مردم می‌آید تکلیف تعیین می‌کند! چه جور دیگر از آب درمی‌آید؟ یک کسی هم مثل پدرمان که می‌رود مکه احرام را که می‌بندد ماتم می‌گیرد که فردا از این احرام درمی‌آید ای کاش این احرام به ما ماهها می‌ماند ای کاش ماهها ما توی این احرام می‌ماندیم، ولی چاره نداریم، ماتم آن طرفی می‌گیرد که حالا که رفته توی احرام اعمال انجام بشود مجبور است از احرام بیاید بیرون!! ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا و این چطوری برای مردم فتوا صادر می‌کند؟ این چطوری برای مردم حکم را می‌گوید؟ این چطوری مردم را سوق می‌دهد؟ این به کجا می‌دهد؟ او به کجا سوق

می‌دهد؟ آن به چه نحوه است و آن به چه کیفیتی؟
حالا دیگر ما خیلی دوریم حالا وقتی شما می‌بینید ما
مسائل را مطرح می‌کنیم یک جور دیگر خواهد شد،
یک قسم دیگری خواهد شد، بی‌حساب که نیست
خیلی دور افتادیم از آن فضا که برای ما شوک‌آور
شده طرح این‌گونه مطالب و تبدل واجب از مشروط
به مطلق خیلی برای ما عجیب شده است، خیلی برای
ما مساله نامانوس شده و ... چرا؟ چون ما در این
فضا زندگی می‌کردیم در این فضا رشد کردیم در این
ارتکازات بار آمدیم مثل اینکه یکی بیاید اصلا دینش
را بگیرند امروز یکی بیاید مثلا از امروز دیگر ... چی
می‌گفتند بابیه و بهائیه می‌گفتند باب آمدند و نماز را
برداشتند، شریعت محمدیه را نسخ فرمودند با
حضور شریعت جدید شریعت قدیمه نسخ شد و
چون هنوز شریعت جدید نیامده است لذا مردم در
اباحه هستند یا علی! خلاصه حسابی رسیدند از آن
مخدره مکرمه، اصلا شریعت برای ایشان خیلی
خوب تمام شد، یعنی خیلی برایش مفید بود، آخر
می‌گویند که قضیه، قضیه آن دزده است که چند نفر

رفتند توی خانه ای برای دزدی، آن شب رفتند
دزدی، بدبخت یک بزی هم آنجا آویزان بود آقا هم
با خانمش ظاهرا داشت استراحت می کرد، دید با هم
دارند دزدها حرف می زنند می گویند چکار کنیم؟
یکی گفت اول مرد را می کشیم بعد هم می رویم این
بزه را کباب می کنیم بعد می رویم خدمت مخدره،
مرد به زنش گفت شنیدی؟ گفت آره گفت حالا
چکار کنیم؟ گفت چاره ای جز صبر نیست، گفت این
صبر برای من و آن بز بدبخت هیچ صرف ندارد ولی
برای تو خیلی صرف دارد!!

من یک وقت کتابهای این بهائی ها را
می خوانم تقریبا اینقدر کتاب من خواندم از این
بهائی ها و اندازه دو متر کتاب، - و اصلا این قضیه را
اینها رو نمی کنند و می گویند باید این قضایا را نسیا
منسیا کرد - یکی از برگهای سفید تاریخ این بهائی ها
و اینها همین مساله حمام گرگان است که این خانم
آمد و شادی کنان و پای کوبان آمد گفت حضرت
باب، شریعت قبل را نسخ فرمودند و هنوز شریعت
جدید هم نیاورده اند، ظاهرا چهل یا پنجاه نفر هم در

آنجا حضور داشتند و خلاصه به یک فیض کاملی رسید این بنده خدا.

حالا اصلا تصور ما این است که یک چیز جدید یک مساله‌ای جدیدی یک مطلب جدیدی هست! ولی وقتی که انسان بیاید وارد بشود و در آن فضا قرار بگیرد کم‌کم آن حقایق می‌آید و در نفس او ظهور می‌کند و واقعیت می‌شود هر مقداری که آن مجرد بیشتر بشود طلوع آن احکام و حقایق بر نفس قوی‌تر می‌شود اینجاست که محی‌الدین در آنجا دارد که وقتی که عارف به مقام مجرد برسد به آن محل و منشاء وحی اشراف پیدا می‌کند و از دریچه نفس رسول الله که بر او این حقایق منتشر شد این به همان دریچه نفس اتصال پیدا می‌کند و مطالب را از آنجا می‌تواند اخذ بکند این بخاطر این مساله است لذا خیلی در این قضیه تاکید کردند بزرگان، که انسان چطور باید خودش را در معرض این نحوه از استفاضه دریاورد و موانع را کنار بزند چون همه اینها در این مساله دخالت دارند، فضا دخالت دارد، گناه دخالت دارد، توجه به دنیا دخالت دارد، عدم

مراقبات دخالت دارد، صحبت زیاد کدورت می آورد
دخالت دارد، رفتن در جاهایی که از نظر فضا در
نفس انسان تاثیر مثبت می گذارد اینها دخالت دارد،
همه اینها در مطالب دخالت دارد. یک روایت امام
صادق را بخوانید این دخالت دارد، روایت امام
صادق را بخوانید یک صفحه کتاب هم از این
نویسندگان چرت و پرت ها بخوانید آن وقت فرق
بین این دو تا را می فهمید، یک صفحه از اصول کافی
را بخوانید بعد بروید یک مقاله هم از یک آدمی که
فرض بکنید که آدم عوضی بردارید بخوانید، ده دقیقه
از صحبت بزرگان و اولیاء خدا را گوش بدهید بعد
بروید نیم ساعت یا بیست دقیقه صحبت آنها که اهل
دنیا هستند گوش کنید، خودمان می فهمیم، تغییر را
خودمان می فهمیم، این به اصطلاح اختلاف را
خودمان احساس می کنیم و این را درک می کنیم این
دو مساله را بدست می آوریم لذا در اینجا در مساله و
قضیه رسیدن به این مطالب انسان باید غیر از اینها
خودش را هم آماده بکند، اینجا است که مرحوم
بوعلی می فرمودند به شاگردانشان که - البته ایشان

دیگر او آخر عمر این مطالب را می گفتند که یک تغییر و تبدلاتی در حالاتش بود و سالهای آخر عمرش خیلی فرق می کرد، حال تهجدش زیاد شده بود ابتهالش زیاد شده بود مشخص بود - می گفت بدون خواندن نماز شب در درس من فردا نیاید! او چه چیزی را احساس می کرد؟ چه مساله‌ای را احساس می کرد که این مطلب را می گفت؟ و عجیب اینکه وقتی که شاگردان یکروز آمده بودند و ایشان سوال می کرد دید اینها امروز همینطور بیربیر دارند نگاه می کنند یا مثلاً یکی حرف می زند خیلی ناراحت شد گفت حال شما را امروز دگرگون می بینیم دیشب چه کردید؟ منظورش نشستن به هرهر و کرکر و فرض بکنید گعده صفاو .. گفت بابا این صفاها را بگذارید برای روز، شب بنشینید درستان را بخوانید، مطالعه‌تان را بکنید، حالا هر کسی مستحباتی اگر می خواهد، کتابی بخواند، دعایی، از شب استفاده کنید و روز هم می شود بنشینید و با هم چند کلمه‌ای صحبت کنید. خلاصه آن احساسی که برای تَفْهَم مطالب در وجود آنها آن احساس باید باشد آن

احساس را ندید، آن تلقی را ندید، آن گرفتن مطالب را که روی هوا می‌زنند آن را ندید، احساس نکرد و این یک مطلبی است که خب شوخی بردار نیست انشاءالله که خدا همه ما را حفظ کند.

سؤال: سوال در مورد بهایی ها؟

استاد: این بهائی‌ها که فعلا مسئولیت‌شان بر عهده حکومت است و حاکم شرع بایستی نسبت به اینها تصمیم بگیرد و حرمت اینها البته اینها خیلی‌هایشان مستضعفین هستند و نمی‌فهمند ولی اگر اینها بخواهند باشند باید ملتزم به قوانین حکومت باشند و اشاعه خلاف و اشاعه تبلیغ خلاف، این مخالف با آن اصل به اصطلاح اصول ذمه است اگر قرار باشد اینها بخواهند این کار را بکنند مساله مشکل است برخورد با اینها باید برخورد شدیدی باید باشد.

سؤال: تلمیذ: ...؟

استاد: البته بهائی بودن اینها مثل یهودی و نصاری چیز بودند یک وقتی آن بهائی است و اهل عناد است و خودش هم پای کار است توی مرامش

خب این ارتباط باید قطع بشود ارتباط جایز نیست
بهیچ وجه، یک وقتی نه، مثلاً از نظر فکری
مستضعف است و این قضیه حتی در خود مسلمان‌ها
هم است فرض کنید مسلمان‌هایی هستند که یک
سختی پیش بیاید شروع می‌کند به پیغمبر فحش دادن
خب این دیگر چیزی نیست که بگویی این سب النبی
کرده اصلاً سبِّه و جودی‌اش این مقدار است مردم در
این حد و اینها هستند خیلی‌هایشان فهم ندارند فهم
درست ندارند معرفت ندارند شناخت ندارند از
پیغمبر شروع می‌کنند فحش دادن و این در این
محدوده اگر باشد این اشکال ندارد ولی اگر در همین
مسلمان‌ها فرض کنید بعضی‌ها هستند اسماً مسلمان
هستند ولی اصلاً برنامه و وضعیتش تبلیغ بر علیه دین
و دیانت و این مسائل خلاف است، اسماً مسلمان
است در بهائی و زردتشی و این چیزها نیست ولیکن
وقتی می‌رود می‌نشیند شروع می‌کند ... یعنی اصلاً
مرض دارد که بخواهد اعتقادات همه را زیر سوال
ببرند مخصوصاً در این زمانه سنی‌گری دارد یک
مقداری چیز می‌شود و مسخره کردن و زیر سوال

بردن و مبانی تشیع را بطور کلی استهزاء کردن و اینها یک همچین قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد در ایران هم دارد اتفاق می‌افتد که خیلی مطالب را معتقدات را سست کنند آن صلابت ایمان را بگیرند و شنیدم دارد این طرف و آن طرف گفته می‌شود حتی در کلاسهای درس گفته می‌شود خدمات عمر نسبت به ممالک اسلام و اینها را می‌شمارند و اگر عمر نبود الان ایران اسلام نداشتند و از برکت عمر ما الان حتی مسلمان هستیم و ...

یک همچین مطالبی هست اگر بعضی‌ها اینطور باشند انسان باید با خود اینها هم قطع کند کاری به بهائی ندارد اگر مساله، مساله تبلیغ آنها است و ترویج و تخریب است این ارتباط حرام است.

تلمیذ: اگر ارحام درجه یک باشد چه؟

استاد: ولو درجه یک باشد، ارتباط حرام است و انسان نسبت به آنها نمی‌تواند ارتباطی داشته باشد وقتی می‌خواهد برود اگر درجه یک باشد، پدر و مادر باشد آن را انسان باید برود ولی بگوید حرفی نزنید و در یک محدوده خیلی ضرورت فقط به همان

مقدار، چون مساله پدر و مادر این مساله اش فرق می کند باز با سایر افراد تفاوت دارد.

تلمیذ: وضو گرفتن از آب کشاورزی که

متعلق به بهایی ها باشد چگونه است؟

استاد: نسبت به وضوی از این آب این یعنی

حالا فرض کنید کسی وضو گرفت چیزیش که کم

نمی شود مساله بهائیت این یک مساله ای است که

عرض کردم این را حکومت باید در این مساله

تصمیم بگیرد بهائیت جزو دینی که مشمول قوانین

ذمه باشد نیست آن فقط یهود و نصرانیت و زردتشتی

است هر چیز دیگری نه تنها بهائیت بلکه حتی این

اقوام مختلف مثل سیک ها و سایر اقوامی که در ایران

هستند اینها مشمول قوانین ذمه نیستند و اگر

حکومت با آنها مدارا می کند بخاطر رعایت مصالح

است که این را انجام می دهد قانون ذمه فقط مشتمل

است بر یهود و ادیان الهی و بهائیت از آنجائی که

دین الهی نیست مشمول قوانین ذمه نیست این است

مساله.

حالا دولت و حکومت با آنها مرافت می کند

بخاطر مصالح است و استضعاف آنها را در نظر می‌گیرد بنابراین آبی که رد می‌شود آنها فقط حق استفاده می‌توانند داشته باشند اما ملکیت واقعی را اینها ندارند یک حق استفاده‌ای یک حق السکوتی، یک ارفاقی، در همین حد مثل اینکه شما می‌روید جایی مهمانید و این به اصطلاح میوه‌ای که می‌گذارند جلوی شما غذای که می‌گذارند جلوی شما این حق تملیک به شما نمی‌دهد فقط حق استفاده و اباحه در اکل و تصرف را به شما می‌دهد حق تملیک داشته باشد شما می‌توانید آنها را بردارید ببرید می‌گویید نه آقا هرچی می‌خواهید بخور دیدید بعضی غذاها رستوران‌ها است که می‌روند هرچی می‌خواهند می‌خورند دیگر کسی برایشان غذا نمی‌آورد ظرفشان را برمی‌دارند می‌روند از همان جا اگر تمام دیگ را هم خالی بکند کسی حرفی نمی‌زند دیگر کسی کاری ندارد یک ظرف پر می‌کند دیگر بسته به سعه و ظرفیت خود افراد، آنجا آدم لاغر و کم‌خور نمی‌صرفد بروند بعد در آنجا حق تملیک نیست که ظرف بردارد من که کم‌خوردم پس یک

دانه کماجدان هم بردارم با خودم ببرم بیرون می‌گویند نه آقا اینجا خلاصه برو چاره‌ای برای خودت بکن ولی از اینجا بیرون نمی‌شود ببری حق تملیک نیست ولی حق استفاده از مصرف هست اباحه در تصرف است به این مقدار، برای بهائیت و سایر ادیانی که در ایران حکم شرعی همین است اینها چیزی در حکومت اسلام مالک نمی‌شوند بلکه حکومت اسلام می‌تواند از دماء و اعراض آنها و اموال آنها به مصالحی می‌تواند حمایت کند ولیکن تملیک واقعی در اختیار حاکم نیست بلکه در اختیار شارع است، می‌تواند به دیگران بگوید که متعرض نشوید آبی که می‌رود در مزرعه متعرض نشوید ولی مالک نیست.

خب بفروشد اشکالی ندارد آن پولی هم که می‌گیرند پولی که می‌دهند پول در اصطلاح؟! است آن شخص مالک می‌شود بر طبق خود این معاوضه بر طبق این اولویتی که پیدا می‌کند نسبت به این مساله این مالک می‌شود و این هم بر اساس قوانین حکومت است یعنی چون حکومت ابقای اینها را

امضاء کرده نفس ابقای اینها موجب علیت در تصرفات است اگر چیزی را بخرند می‌توانند تصرف کنند و این حق تصرف به آنها منتقل می‌شود ولی نفس ملکیت نه منتقل نمی‌شود یعنی اگر از یک مسلمانی چیزی را بخرند مالک نمی‌شوند آن ملکیت در تحت همان مسلمانی که مال را خریده باقی می‌ماند منتهی جواز تصرف منتقل به این می‌شود مثل اجاره، آن وقت وقتی که آنها این مال را بفروشند به یک مسلمان دیگر در واقع ملکیت از این مسلمان به مسلمان دیگر منتقل شده است و آن پولی هم که می‌دهند در واقع مسلمانی یک پولی از جیبش داده و این پول به آن مسلمان تعلق گرفته که این مال قبلاً مال او بوده یا اینکه علی کل حال همین جوازی را که در حکومت به اینها داده می‌شود خود همین جواز به اصطلاح امضای حکومت اسلام خودش موجب ملکیت خواهد شد در واقع این واسطه است عوض و معوضی در اینجا به این تعلق نمی‌گیرد.

یک شب جای شما خالی رفتیم اصفهان، دیدیم همین جا هم هست ما چندشب پیش بود دو

هفته پیش بود سه هفته پیش بود اصفهانش را بعد
بگویم باور نمی‌کردیم که اینقدر باصفا باشند باوفا
باشند ما دو سه هفته پیش بود یک شب رفتیم قدم
می‌زدیم به سمت بالا منزل یکی از دوستان رفته بودم
برگشته داشتیم برمی‌گشتیم باران هم کمی می‌آمد،
گفتم می‌روم یک نیم‌ساعت قدم می‌زنم بعد
برمی‌گردم منزل، رفتیم یک جا قدم می‌زدیم دیدیم
یک جا از همین کوچه‌های بالاتر صدای درام دروم
می‌آید چراغانی کردند و آدم‌های که می‌آیند کراوات
و ... اینجا قم و از این حرفها بعد گفتم برکت ما بود
رفتیم آنجا منطقه را آباد کردیم خلاصه همه یک
کراوات پوشیدند و خلاصه خیلی شیک و مرتب
می‌آیند دیدیم مجلسی هست و یک آقای هم
می‌خواند و از همان گروه چیز هم هستند چند نفر
معلوم بود که نوار نگذاشتند برایشان زنده پخش
می‌کنند زنده‌اش خوب است مفصل بود گفتیم خوب
این یک چشمه‌اش رفتیم بالاتر و همان قسمت‌های
که داشت تمام می‌شد شهرک دیدیم از آنجا هم صدا
می‌آید نمی‌دانم در خانه کی بود دیدیم آنجا عالی‌تر

است بزن و بکوب و حسابی و می زدند و یک دفعه نگاه کردیم آن طرفش هم یکی دیگر است مثل اینکه دوتا مجلس بود و دوتا گروه بودند و خلاصه بزمی به پا کرده بودند و معلوم شد یکیشان مال اینجا بود چون برگشتنی آمدند رفتند توی آن کوچه و آن یکیشان هنوز مجلسشان به پا بود همینطوری که می فرمائید می رقصیدند و خیلی با صفا و تهجد داشتند یک شب ما رفتیم اصفهان می خواستم بروم منزل یکی از رفقا زمان سابق بود زمان مرحوم پدرمان ما رفتیم آنجا و قم هم بودیم همان دو یا سه سال حیات ایشان آدرس آنجا را ما گم کردیم بعد دیگر تماس گرفتیم و قرار شد بیایند یک جایی بیایند آنجا سراغمان ما رفتیم یک هتلی کنار زاینده رود است اسمش هتل کوثر، آنجا هست آنجا ایستادیم که قرار گذاشتیم بیایند آنجا و ما را ببرند و یک نیم ساعتی یا بیشتر طول کشید تا اینکه آمدند و ما را پیدا کردند تا آنها مدتی رفتند گشتند و اتفاقاً شب جمعه هم بود ما به فیض کامل رسیدیم حدود پنج یا شش منظره دیدیم از مناظره جنة که آمدند آنجا

ایستادند و عروسی بود مفصل مثل اینکه ان شب خیلی ها می خواستند به فیض برسند هم به فیض برسانند هم به فیض برسند آنجا آمدند و خیابان را بستند و پیاده شدند ده بزن و حالا خود آن عروس و داماد هم پیاده شدند با همان وضع یعنی بدون اینکه اصلا یک حجابی ولی یکی دو تا شان بودند نخیر ولی بعضی هایشان خیلی بسیار بسیار مثل اینکه خیلی آنها قائل به وحدت بودند و توسعه خلاصه شروع کردند و زدن و کوبیدن و همه با همدیگر چیز کردن و بعد که دلی از عزا در آوردن در مرائی و منظر خلق الله هم جمع شده بودند برایشان دست می زدند حالا به جای اینکه مانع بشوند امر به معروف کنند نهی از منکر کنند شروع کردند تشویق کردن و دست زدن و بعد اینها رفتند گروه بعدی آمدند همینطور حدود پنج یا شش مورد دیدیم که بعضی هایشان خب یک مقدار بهتر بودند و بعضی هایشان هم التزامکی داشتند و بقیه هم که، این هم حال و هوای مردم است اینها مسلمان های ما هستند ما اسممان را گذاشتیم مسلمان بیچاره ها بهائی.